

تنهایی عاشق و قربانی ابراهیم

«ترس و لرز»

سورن کیرکگور، ترجمه عبدالکریم رشیدیان

نشر نی، ۱۳۷۸

کیرکگور عاشق رگینا بود شور و عطش عشق برنجورش ساخته بود . یادداشتهای روزانه او سرشار از کلمات بی‌قراری عاشقند ماین عشق «همه محتوای زندگی لوست» یگانه آرزوی کیرکگور آن است که از آن رگینا باشد ماین عشق چند ساله سرانجامی می‌یابد این دو با هم پیمانی می‌بندند و از این پس در پیشگاه جمع‌مسئول‌اند ماکون رگینا از آن لو است و او از آن رگینا «عاشق به آرزوی خود رسیده است . حال اخلاق آرزویش را وظیفه او قرار می‌دهد. «خوش اقبالی در زندگی آن است که آرزو با وظیفه مطابقت داشته که آرزویم وظیفه‌ام باشد و بالعکس» اما نامزدی این دو دوامی نمی‌یابد . کیرکگور پیمان را می‌شکند و رگینا را ترک می‌گوید.

«بامندان بود ابراهیم پگاه برخاست، سارا عروس کهنسالیش را در آغوش گرفت و سارا اسحاق را که خفت از او برداشته بود که فخر او و امید او برای همه نسلا بود بوسید. آنگاه سه روز در سکوت راه پیموندند و نگاه ابراهیم بر زمین دوخته بود تا روز چهارم... او از کومه‌وریه بالا رفت و کارد را کشید.»

ابراهیم پدر اسحاق بود اما وظایف پدرانه اش را نا دیده گرفت و اسحاق را به قربانگاه برد و بر گردن فرزند کارد نهاد کیرکگور میان عمل ابراهیم و زندگی خود پیوندی میدید لو هم وظایف اخلاقی اش را نادیده گرفت . رگینا را با همه احساسات و آرزوهایش تنها گذاشت و سکوت کرد و البته به همین هم ختم نشد . پس از ترک رگینا کیرکگور چنلن کرد که دیگر در چشم لو عزیز نباشد لو خود را در چشم معشوق سیاه کرد و تنها این چند جمله را در کتاب نوشت : «وقتی کودک باید از شیر گرفته شود، مادر پستان خویش سیاه می‌کند زیرا سرم آور است که وقتی پستان بر کودک ممنوع است، پستان لذیذ باشد بدین گونه کودک گمان می‌کند که پستان دیگر گونه شده، اما مادر همان است و نگاهش همچون همیشه عاشقانه و مهربان . خوشا به حال کسی که به وسیله‌ای وحشتناک‌تر برای از شیر گرفتن کودک نیاز نداشته باشد.»

«ترس و لرز» کتابی است درباره ایمان ابراهیم ؛ درباره اینکه چگونه ممکن است پدری پسرش را قربانی کند و به همین جهت شرحی از ماجرای عشق کیرکگور به رگینا هم هست و از همه بالاتر بیانی است از

پژوهشگاه مطالعات فرهنگی
پرتال



نسبت حقیقت و فرد نسبتی که کیرکگور از رهگذار عشق و ایمان، آن را می‌جوید این کتاب با «مدیحه ای برای ابراهیم» آغاز می‌شود و سپس بخش اصلی کتاب که «مسائل» است قرار دارد؛ مساله اول: آیا تعلیق غایت شناسانه امر اخلاقی ممکن است؟ مساله دوم: آیا وظیفه مطلق در برابر مطلق وجود دارد؟ مساله سوم: آیا سکوت ابراهیم قابل دفاع است؟

مساله اول

وظیفه پدرانه‌اش می‌گذرد تا وظیفه‌های بزرگتر را به انجام برساند؛ فرونشاندن خشم خدایان و بر سر مهر آوردن آسمان تا سرزمینش را حفظ کند «یفتاح» نیز یک قهرمان تراژدی است. او به درگاه خلدوند نذر کرد که اگر روزگار اسرائیل را از پریشانی نجات دهد «آنگاه هر چه به استقبال من از در خانم بیرون آید از آن خلدوند خواهد بود... و یفتاح به مصف، به‌خانه خود آمد و اینک دخترش به استقبال وی با دف و رقص بیرون آمد و او دختر یگانه او بود و او غیر از او پسری یا دختری نداشت». (عهد عقیق، کتاب داوران)

عمل این هر دو، قابل فهم است. جمع آنها را ستایش می‌کند و اخلاق بر عمل آنها صحه می‌گذارد. قهرمان تراژدی، متنهای را (دختر را و علاقه به دختر را) فرو می‌گذارد تا به نامتناهی (اخلاق) دست یابد. او از فردیت خویش می‌گذرد تا در (کلی) آرام گیرد «رسالت اخلاقی فرد بیان دائمی خویش در کلی و آثاف فردیت خود برای تبدیل به کلی است... هر بار که فرد پس از ورود به کلی، میلی به مطالبه فردیتش احساس کند به وسوسه گرفتار آمده است» او اخلاق را تعلیق نمی‌کند. اما در مورد ابراهیم وضع کاملاً تفاوت دارد. او از کل حوزه اخلاق فراتر رفت. او فراتر از اخلاق غایتی داشت که در مقابل آن اخلاق را معلق کرد «حال در جایی که عظمت قهرمان تراژدی در فضیلت اخلاقی او است، عظمت ابراهیم بواسطه فضیلتی کامل شخصی است» اما ابراهیم چرا چنین می‌کند؟ «به خاطر خدا و به خاطر خودش و این دو مطلقاً یکسانند» ابراهیم در عملش از کلی فراتر رفت و از این رو عمل او سنجش ناپذیر است. عمل او بیانگر این است که «فرد برتر از کلی است».

حال مساله ما این است: آیا تعلیق غایت شناسانه امر اخلاقی ممکن است و پاسخ به این سوال جز یک پارادوکس بیش نیست. برای آنکه تعلیق اخلاق ممکن باشد فرد بعنوان فرد باید از کلی برتر باشد و این محال است و یا تعلیق اخلاق ممکن نیست که در این صورت ابراهیم خاسر بوده است.

مساله دوم

همه اهمیت عمل ابراهیم و دشواری فهم او در شناخت این پارادوکس است. این پارادوکس که فرد برتر از کلی است، که می‌توان کلی را، اخلاق را واسطه و قاعده را کنار نهاد و آنگاه بتوان فرد در برابر خلدوند ایستاد «بیان اخلاقی عمل ابراهیم این است که می‌خواست اسحاق را به قتل برساند، بیان مذهبی آن این است که می‌خواست اسحاق را قربانی کند، اما در همین تناقض، اضطرابی که می‌تواند انسان را بی‌خواب کند، نهفته است. اما ابراهیم بدون این اضطراب ابراهیم نیست».

ابراهیم اسحاق را دوست می‌داشت. اسحاق تنها فرزند و فرزند موعود او بود که پس از هفتاد سال انتظار به او رسیده بود و حال باید او را قربانی کند و «در این حال باید او را اگر ممکن است باز هم بیشتر دوست بنارد» و فقط در این هنگام است که می‌تواند او را قربانی کند. قربانی کردن یعنی دوست داشتن در منتهی درجه و ترک متعلق

«و خلدوند ابراهیم را امتحان کرد و به او گفت اسحاق یگانه فرزندت را که دوستش می‌داری برگیر و به وادی موریه برو، و در آنجا او را بر فراز کوهی که به تو نشان خواهم داد به قربانی بسوزان» (سفر تکوین)

فهم عمل ابراهیم دشوار است. مهر پدری باید که فرزندش را دوست ندارد، حتی پیش از خودش. او باید دست فرزند را بگیرد، عمودی باشد که فرزند در سختیها به او تکیه کند. یار و محرم و غم خوارش باشد و تا آنجا که لازم است برای او از خود بگذرد. مابین تنها بیان احساس پدرانه نیست. وظیفه‌های است که اخلاق برای پدران وضع کرده است. ابراهیم پدر اسحاق بود. «و چه فخر و عزتی است در این پدری برای ابراهیم، چه اسحاق فرزند موعودش بود فرزندش بود که پس از هفتاد سال انتظار به او رسیده بود». «رابطه ابراهیم با اسحاق از دیدگاه اخلاقی بسادگی این است که پدر باید فرزند را پیش از خود دوست بنارد» اما ابراهیم اسحاق را به خاطر «خود» قربانی کرد. خلدوند ابراهیم را و تنها ابراهیم را آزموده بود. اما آیا ابراهیم نمی‌توانست به خاطر فرزند از خود بگذرد؟ «عمل ابراهیم به خاطر نجات یک خلق و یا دفاع از آرمان یک کشور و یا فرو نشاندن خشم خدایان نبود. مگر سخن از خشم خدا بود این خشم علی القاعده باید تنها متوجه ابراهیم می‌شد» به همین سبب است که فهم عمل ابراهیم دشوار است. عمل او «از یک سو بیان عالی درجه خودپرستی است» یعنی انجام آن کار شنیع به خاطر خود» «از سوی دیگر بیان مطلق‌ترین ایثار است» انجام آن به خاطر خلد. تمایز ابراهیم که شهسوار ایمان است با «قهرمان تراژدی» در همین جا است. در تراژدی‌های او اوریبید می‌خوانیم که آگاممنون دختر جوانش ایفیونی را قربانی خدایان کرده:

«وقتی عملی که سرنوشت خلقی بدان وابسته است با ممانع روبرو می‌شود... وقتی پیشگو کار دشوارش را به پایان می‌رساند و اعلام می‌کند که الوهیت، دختر جوانی را به قربانی طلب کرده است، پدر باید قهرمانانه این قربانی را تقدیم کند. او بزرگ منشانه غصه‌اش را پنهان می‌کند. گر چه آرزو می‌کند ای کاش «کهنتر سردی بود که می‌توانست بگیرد شاهی که بایستی شاهانه رفتار کند... پس» (دریغ ای سینه‌های زیبا، ای گونه‌های دل‌انگیز، دریغ ای گیسوان زرین) (اوریبید، ایفیونی) (دخترش با اشک‌های او را منقلب می‌کند. اما پندروزی بر می‌گرداند، قهرمان دشته‌اش را بالا می‌برد».

آگاممنون یک قهرمان تراژدی است و تفاوت او با ابراهیم به روشنی آشکار است. اولی کماکان در حوزه اخلاق می‌ماند. برای او غایت هر بیان اخلاقی در بیان اخلاقی دیگری است. آگاممنون از مهر پدرانه و

دوست داشتن ما ابراهیم تنها از این آرزویش دست نمی‌کشد بلکه او باید وظیفه‌اش را هم ترک گوید. ما قهرمان «ترک‌نامتاهی» است. ابراهیم در انجام عملش مدام با یک «آزمون - وسوسه» رو در رو است. آزمون او این است که خدا از او اسحاق را به قربانی خواسته است و وسوسه او این است که به اخلاق‌پاز گردد که وظیفه‌اش را باز بشناسد و همه تشویش و اضطراب پارادوکس ایمان از اینجاست. برای مردمان عادی وسوسه در ترک امور متاهی خلاصه می‌شود. لاموری که ناتوانی از ترک آنها، تنها نشانه بزدلی و خفت و ضعف است. آنها نمی‌توانند از تعلقات خود چشم‌پوشند. بلکه اگر چنین کنند در نزد جمع عزیز ترند. اخلاق آنها را می‌ستاید و آنها در هیأت قهرمانان درمی‌آیند. قهرمانان ترک متاهی ماگر چه آنان در ترک آنچه دوست می‌داشتند دچار رنج و مشقت گشته‌اند اما حال می‌دانند که در چهار چوب «اصول» عمل کرده‌اند که از قاعده تبعیت کردند. که در مقابل وسوسه گناه آلود مطالبه کردن فردیت خود از کلی، مقاومت کرده‌اند و به کلی بازگشته‌اند و حال «کلی مامن و ماوای گرم آنهاست» اما ابراهیم چه باید بکند. ما باید از همین اصول و قواعد بگریزد و فردیت خود را باز یابد. ما «شکوه» تعلق به کلی» را می‌شناسد. شاید آرزویش این بود که وظیفه او این بود ما او باید نامتاهی را ترک گوید و پا به عالم پر هول و هراس تنهایی بگذارد. او هیچ پناهگاهی ندارد. جمع او را به چشم یک قاتل می‌نگرد و مهم‌ترین «کلی» او را لمن و نفرین می‌کند. ما از چشم اخلاق یک گناهکار است اما با وجود این باید به آزمون خدا پاسخ بدهد. وظیفه او این است. وظیفه او را کلی مقرر نکرده است و به همین خاطر سنجش پذیر و مقایسه پذیر نیست. وظیفه‌ای است مطلق در برابر مطلق. اما آیا چنین وظیفه‌ای ممکن است؟ ابراهیم باید با تکیه بر فردانیتش کلی را زیر پا بگذارد. نامتاهی را ترک گوید و اسحاق را به قربانگاه ببرد تا قربانی کند اما در همان حال هم حرکت دیگری را انجام دهد. حرکت ایمان یعنی به محال بلور داشته باشد. بلور داشته باشد که خدا اسحاق را از او نمی‌خواهد. تنها در چنین صورتی است که او می‌تواند با ایمان اسحاق را قربانی کند.

ابراهیم باید بر فردانیت خود تکیه کند و «چیزی از فرد بودن، وحشتناک‌تر نیست». فرد بودن یعنی یک تنه در برابر جهان ایستادن، در فردانیت هیچ راه از پیش تعیین شده‌ای پیش‌رو نیست. هیچ قاعده راهنمایی وجود ندارد. تو هستی و انتخابت، تو هستی و مسئولیت و وحشتناک تنهایی» که در جایی که هیچ کلی نمی‌تواند به تو بگوید چگونه عمل کنی، آنگونه که باید عمل کنی. فرد بودن یعنی تحمل چنین مشقتی. «آنکه فرد بودن را نمی‌شناسند ایمان را نمی‌شناسند و همه ستایش‌هایشان برای ابراهیم، عادت و تلقین و تحسین اسری در گذشته است. آنان بسادگی عمل ابراهیم را تحسین می‌کنند. ساعتی بعد بسادگی به خواب می‌روند».

ابراهیم با ایمانش، با رنج و مشقت بی‌نهایتش، با بلورش به محال، به ناممکن و بل فردانیت هونناکش در چشمانشان زنده نیست.

«اما شهسوار ایمان بی‌خواب می‌ماند زیرا آزمایشش مدام است و هر لحظه ممکن است تلخ‌بانه به آغوش کلی باز گردد و این امکان همان

قدر ممکن است وسوسه باشد که حقیقت مومن می‌تواند از هیچ کس راهنمایی بخواهد زیرا در این صورت خارج از پارادوکس خواهد بود. ابراهیم در پریشانی و عذاب است و همین رنج، گواه اوست ما با این رنج به فردانیتی می‌رسد که او را شهسوار ایمان می‌سازد. «نه مریم قهرمان بود و نه ابراهیم بلکه هر دو از آن بزرگتر شدند نه با فرار از پریشانی، عذاب و پارادوکس، بلکه به برکت آن». چنین ایمانی است که ابراهیم را خلیل و دوست خداوند می‌گرداند. او را شایسته آن می‌سازد که «خداوند آسمانها را تو خطاب کند».

ایمان می‌گوید فردانیتی هست که از کلی برتر است درون بودی هست که از برون بود برتر است و این درون بود حاصل پارادوکس ایمان است.

حال مساله این است آیا چنین فردانیتی وجود دارد؟ آیا وظیفه مطلق در برابر خداوند وجود دارد؟ پاسخ این پرسش به پارادوکس پیشین باز می‌گردد. آیا چنین وظیفه مطلق وجود دارد که در نتیجه آن فرد برتر از کلی است - و این محال است - و یا چنین وظیفه مطلق وجود ندارد و ابراهیم خاسر بوده است.

مساله سوم

آیا ابراهیم در پنهان داشتن مقصودش از ساره از العازر خدمتکارشان و از اسحاق، اخلاقاً قابل دفاع است؟

کلی به خاطر کلی بودن نزد همگان هست و برای همه می‌تواند که آشکار شود. اما فرد در فردانیت خود به دیگران چه می‌تواند بگوید؟ هر چه او بگوید برای آنکه برای دیگران قابل فهم باشد باید به زبان کلی ترجمه گردد. اما همینکه او خود را به زبان کلی ترجمه کند دیگر فرد نیست. «هو سخن نمی‌گوید زیرا زندگی‌اش کتلی است در ضبط الهی که مایملک عمومی نمی‌شود» او باید خود این راه را طی کند بی همراه. بی هم سخن اوست و تنهایی ابدی‌اش لوحی نمی‌تواند به دیگران بگوید که چرا چنین می‌کند و این چندان شادی آور نیست پس «ابراهیم علی رغم همه اشتیاقش به سخن گفتن نمی‌توانست سخن بگوید. ما از این سکوت لذت نمی‌برد بلکه رنج می‌کشید ما دقیقاً همین رنج تضمین او بود به درستکاری‌اش».

شهسوار ایمان، برای دیگران قابل فهم نیست چرا که از کلی تبعیت نمی‌کند تا رفتار قابل سنجش و مقایسه باشد «به دیده آدمیان او دیوانه است و نمی‌تواند خود را به کسی بفهماند یا این حال او را دیوانه خوانند، تعبیری به غایت لطیف است اگر دیوانه نباشد، ریاکار است» پس ابراهیم سکوت کرد و رنج کشید او سکوت کرد و مسئولیت و وحشتناک تنهایی را بردوش گرفت. به همین دلیل او بزرگ شد و شایسته آن گردید که خلیل و محرم خدا شود که «خداوند آسمانها را تو خطاب کند».

ابراهیم بزرگ شد «بزرگ به دلیل خردش که رمز آن دیوانگی است» بزرگ به دلیل امیدش که صورت آن جنون است».

همه جملاتی که در داخل گیومه آمده است به جز آنهایی که بدلتها تصریح رفته از کتاب «ترس و لرز» نقل گشته است.

